

پرسش گران

نویسنده: وحید فخرائی

پست الکترونیکی: vahid.azad.fa@gmail.com

من به همراه دو تا از دوستانم که یکی از آنها دانشجوی تخصصی مغز و اعصاب بود و دیگری دانشجوی مهندسی کنترل بوده، یک تحقیق علمی را شروع کردیم.

موضوع تحقیق آنالیز کردن سیستم های عصبی و هیجانات و همچنین منشاء تفکر بود.

ما برای اینکه تحقیقی جامع داشته باشیم سیستم عملگرهای مغز را از طریق ریاضی تحلیل میکردیم.

مهندس کنترل وظیفه آنالیز سیگنال های عصبی و موج های الکترومغناطیسی وارد شده به مغز را بر عهده داشت و دکتر سیستم مغز را از لحاظ شیمیایی تحت نظر داشت و من وظیفه طراحی سوال ها و نکات فلسفی را بر عهده داشتم.

ما بعد از چهار سال تحقیق قادر به ساخت دستگاهی شدیم که سیگنال های عصبی را از راه دور مورد تجزیه و تحلیل قرار می داد و تا حدود بسیار زیادی قادر به خواندن تفکرات دیگر انسان ها شدیم.

ساخت این دستگاه تاثیرات بسیار زیادی بر روی زندگی ما گذاشته بود ، به طور کلی مسیر و جهت زندگیمان را تغییر داده بود.

مدیریت این پروژه به دست من بوده است و قرار بود که بدون هماهنگی من به هیچ عنوان از این دستگاه استفاده نشود ، بدیهی است که آشنایی با فلسفه ، کنترل کردن افکار و دسترسی به افکار را در چهار چوب خاص خود قرار میدهد که سبب میشود زندگی تعادل خود را حفظ کند .

من پیشنهاد دادم که از این دستگاه برای زندگی شخصی خود استفاده نکنیم ، اما دکتر گفت که من برای این کار دلیل موجهی ندارم، چرا نباید از این دستگاه برای شناخت اطرافیان خود استفاده نکنیم.

من گفتم دلش واضح و روشن است چرا که دستیابی به تفکرات در واقع راهیابی به همان حریم خصوصی افراد می باشد و چنانچه ما این عمل را انجام دهیم ، در واقع قانون احترام به دوستان و نزدیکان را زیر پا گذاشته ایم.

بهتر است فقط از این دستگاه برای رسیدن به اهدافی که از قبل تعیین کرده ایم استفاده کنیم. که در این صورت کار ما منطقی و قابل توجیح می باشد.

دکتر گفت من که دلیلی نمی بینم از امکانی که به سختی فراهم کرده ایم استفاده نکنیم ، ما به تفکرات دیگران دست می یابیم و هیچ وقت دیگران نخواهند فهمید که ما به فکرهایشان آگاهی داریم بنابراین آنها از دست ما ناراحت نخواهند شد. مهندس گفت بگذار بیشتر فکر کنیم من یه مثال میزنم ، فرض کن که شخصی قدرت نامرئی شدن دارد و وارد حریم خصوصی ما می شه ، ما در صورتی که متوجه بشیم، به اون شخص به چشم یه دشمن یا یه مزاحم و شخصی فاقد فهم و شعور نگاه می کنیم. مطمئنا هیچ دلیل قانع کننده ای برای این کارش نخواهیم پذیرفت.

راه یابی به تفکرهای دیگران هم به نوعی راهیابی به حریم خصوصی دیگران است هر چند آگه دیگران آگاه نشن، به هر حال کار ما غلط هست و ما نباید کار غلط خود را با دلیلی احمقانه توجیه کنیم به نظر من استفاده از چنین قدرتی برای اهداف شخصی کاری غلط هست.

دکتر گفت شما چرا با دید منفی به قضیه نگاه می کنید در بیشتر مواقع برای درمان یک بیمار یک پزشک میتواند سوالات خصوصی بپرسد و هیچ ناراحتی ای به وجود نیاد ،

اگر ما هدف خوب و نیکی داشته باشیم می توانیم وارد حریم خصوصی دیگران هم شویم.

مهندس گفت آقای دکتر از شما بعید است در رابطه با بیمار رضایت بیمار وجود دارد اما در رابطه کار با این دستگاه ، دیگران اصلا خبر ندارند. به نظر من که دلالتان اصلا توجیح پذیر نیست.

ما به هیچ عنوان نباید از این دستگاه برای افراد با دید شخصی نگری استفاده کنیم. ما فقط میتونیم از این دستگاه برای راه یابی به تفکرات شخصیت های سیاسی همانند رئیس جمهور و سایر کسانی که مسئولیت اجتماعی دارند استفاده کنیم.

دکتر گفت : آقای مهندس، فرض کن تو می خواهی یک شخصیت را خوب بشناسی و بعد از شناخت به او اعتماد کنی ، خوب معمولا شناخت افراد با توجه به گفتارشان کاری بسیار سخت و دشوار است چرا که هر شخصی به راحتی می تواند دروغ بگوید و خود را به گونه ای دیگر جلوه دهد ، حال اگه از این دستگاه برای دستیابی به تفکرات آن شخص و نتیجه گیری از شخصیت او استفاده شود به نظر من هیچ مشکلی ندارد.

من گفتم، به نظرم اگر ما از این دستگاه برای خواندن تفکرات دیگران استفاده کنیم زندگی‌مون رو تحت تاثیر میذاره ، بعضی از افراد را که گمون میکنیم دوستانمون هستن ، رو از دست می دهیم . به هر حال ما با کمک این دستگاه اطرافیان خود را بهتر میشناسیم و این یک قدرت خوب برای درست انتخاب کردن می باشه.

در آن زمان دکتر عاشق دختری بود و پیشنهاد داد که می خواهد تفکرات دختری رو که دوستش داره رو آنالیز کنه.

برای آنالیز کردن افکار اون دختر فقط کافی بود یک فرستنده و گیرنده امواج(امواج گیر) را در مکانی نزدیک آن دختر قرار بده.

او امواج گیر را درون یک ساعت مچی جا سازی کرد و به عنوان هدیه به نامزد خود داد.

هنگامی که تفکرات نامزد خود را آنالیز میکرد فهمید که نامزدش بیشتر از او به پسری که قبلا با او همکلاسی بود فکر میکرد ، در یک روز حدود ده ، دوازده بار به آن پسر

فکر میکرد در حالی که تفکرات نامزدش نسبت به خودش به دو یا سه بار بیشتر نمی رسید.

در تفکرات آن دختر ، همکلاسی سابقش شخصی جذاب و خوش قیافه و مهربون بود فقط به خاطر این که استقلال مالی نداشت ، به خاستگاری اش جواب رد داد ، اما اینکه هنوز توجه نامزد دکتر رو به خود جلب کرده بود ، دکتر را پریشون کرده بود.

دکتر در دوستداشتن نامزدش نسبت به خودش در شک و تردید افتاد.

هنگامی که دکتر می خواست افکار نامزدش را بیشتر انالیز کنه ، به او گفتم که امکان داره بعد از انالیز کردن افکار نامزدت ، او را از دست بدی در حالی که تو واقعا عاشق او هستی ، از دست دادن عشقت شاید برات زجر اور باشه.

اما او گفت بهتره که دختری رو که دوسش دارم رو بیشتر بشناسم.

من گفتم تفکرات آدم ها با رفتار هاشون متفاوت هست ما باید افراد را بر اساس رفتار هاشون قضاوت کنیم نه تفکراتشون ، البته می دونم که تفکرات هستن که در نهایت منجر به رفتار

میشن اما باید این نکته را در نظر بگیریم که ادمی اختیار داره و از انبوه تفکرات ، انتخاب هایی میکنه که در نهایت ان انتخاب ها شخصیت او را می سازن.

دکتر گفت درسته ، اما اگر من در روز بیشتر از هر چیز دیگری به ثروت فکر کنم یعنی اینکه ثروت برایم مهم است ، اگر بیشتر به علم فکر کنم یعنی علم برام مهتر است.

من باید بفهمم که برای نامزدم چه چیزهایی در زندگی مهم تر هستن.

نمی خواهم او را از دست بدم ، هنگامی که بعد از آنالیز کردن افکار نامزدش به این نتیجه رسید که نامزدش بسیار سفر کردن رو دوست داره و ترجیح میده یک سفر بره تا اینکه در خونه بمونه. او از نامزدش انتظار رابطه ای گرمتر و صمیمانه تر داشت ، اما هیچگاه قادر به بیان کردن آن نبود.

همچنین نامزدش بر خلاف ظاهرش بسیار مذهبی بود و برای هر رفتارش ، مذهب را در نظر میگرفت ، البته آنالیز کردن افکار نامزدش خصوصی بود و ما ترجیح دادیم که دکتر شخصا به تنهایی اینکار را انجام بده و من اطلاعات بیشتری نسبت به تفکرات نامزد دکتر ندارم ، اما دکتر گفت به کمک

این دستگاہ تونستم عشق بیشتری در وجود نامزدم نسبت به خودم به وجود بیارم و گفت که نتیجه چهار سال تحقیق و مطالعه شبانه روزی خود را گرفتم.

من نیز تجربه ی مفید دکتر وسوسه ام کرد و به فکر بررسی کردن افکار همسرم افتادم ، می خواستم برایش زندگی بهتری فراهم کنم ، شاید هم احساس میکردم که هنوز نمیشناسمش بالاخره من هم همانند دکتر یه ساعت مچی دستکاری شده را به عنوان یک هدیه به او دادم و شروع به بررسی افکار همسرم کردم.

بدون شک بررسی کردن افکار نزدیک ترین فرد زندگی، کاری بسیار خطرناک هست در حالی که میتونه سودمند هم باشه. دقیقا این دستگاہ برای استفاده شخصی همانند چاقویی بود که هم میشد باهاش عمل جراحی کرد و هم میشد باهاش آدمی رو کشت.

بعضی از تفکرات همسرم واقعا من رو آزار میداد اما امیدوار بودم که این نوع تفکرات ، همون تفکرات مزاحمی هستند که برای همه ی آدم ها پیش می یان ، تفکراتی که بویی از خیانت و بی مہری و ایدآل گری های بدون منطق

در مغز همسر شکل گرفته بودن ، اعصابم رو به هم ریخت
اما همیشه به خودم میگفتم ادم ها از بین تفکراتشون انتخاب
هانشون مهم هست نه این که چه نوع تفکراتی در مغزشون
شکل میگیره اما از طرفی هم می دونستم که اگه یه ادم
تفکراتش رو مدیریت نکنه کم کم روی شخصیتش و رفتارش
تاثیر میذاره . نمی دونستم باید چیکار کنم بلاخره من هم مثل
اقای دکتر از حجم تفکرات منفی همسرم چشم پوشی کردم و
فقط سعی کردم که به خواسته های فکری همسرم که معمولا
بیانشون نمی کردم بپردازم مثلا او انتظار داشت که من هر
وقت که از سر کار بر میگردم یه شاخه گل براش بگیرم و
او را در آغوش بگیرم و از اینکه در کنارم هست ازش
تشکر کنم و من هیچ وقت اینکار رو نکردم و بعد چند روز
که اینکار رو کردم در حالی که شگفت زده و پرهیجان شده
بود به من میگفت تو بهترین همسر دنیا هستی البته این فقط
گفته ی ظاهری نبود با آنالیز کردن تفکراتش به این نتیجه
رسیدم که من واقعا به یه همسر ایدآل براش تبدیل شدم.

یه نکته مهمی که یاد گرفتم این بود که آدم ها هیچ وقت
خواسته هایی که با محبت در ارتباط باشه رو بیان نمیکنن و
برا به دست آوردن دل ها باید موشکافانه عمل کرد و بتونی
بدون استفاده از دستگاه بفهمی که چطور و چه وقت و چطور

محبت کنی ، کار سختی هست اما محبت کردن خوشبختانه حتی اگه در جا و زمان مناسب هم نباشه تاثیرات مثبت خودش رو میذاره.

مهندس هم که اون زمان هیچ دختری توی زندگیش نبود با گذاشتن یه قطع امواج گیر در دانشگاه و آنالیز کردن افکار دانشجو ها ، اون دختری که مهندس رو بیشتر دوست داشت و بیشتر بهش فکر میکرد رو پیدا کرد ، مهندس یه نتیجه مفید در رابطه کار با این دستگاه گرفته بود و اون این بود که دختری که بیشتر مهندس رو دوست داشت از لحاظ تفکراتی هم بیشتر به تفکرات مهندس شبیه بود و نکته مهم دیگه که مهندس به طور ناخودآگاه قبل از خواندن تفکرات احساس میکرد که دختره رو دوست داره.

وسوسه استفاده از این دستگاه توی وجودمون افتاده بود ، به دست آوردن ثروت ، شهرت و حتی قلب ها به کمک این دستگاه کار چندان سختی نبود.

مهندس گفت اگه همه ی مردم میتونستن فکرهای همدیگه رو بخونن احتمالاً دنیای زیبا تری داشتیم.

دکتر گفت شاید هم بر عکس ، گند زده میشد توی دنیا.

من گفتم بیاین تفکرات رو به سه دسته تقسیم کنیم ،تفکراتی که برای خواسته های ما مثبت هستن و تفکراتی که منفی هستن و تفکراتی که برای ما اهمیتی ندارن.

حالا اگه ادم ها بتونن تفکرات همدیگه رو بخونن بعضی چیزا بی ارزش میشن ، مثلا من به همسرم محبت میکنم چون فهمیدم که الان به محبت نیاز داره و محبت کردن من به خاطر یه نیازمندی هست که توی وجودش قرار گرفته و من ازش مطلع شدم ، در حالی که اگه محبت بکنم به خاطر خود محبت نه به خاطر رفع نیازمندی، به نظرم زیباتر هست.

مهندس گفت مهم اون عملی هست که ما انجام میدیم حالا به خاطر چه چیزی باشه زیاد فرقی نمیکنه.

من گفتم چطور فرق نمی کنه تو اگه به یکی یه هدیه بدی که از روی ترحم باشه یا اینکه به خاطر جشن تولدش باشه ، فرق نمیکنه؟

هدیه ای که از روی ترحم باشه به صورت ناخودآگاه همراه این مفهوم هست که او انسان نیازمندی هست و یه نوع انرژی منفی بهش القا می کنه در صورتی که اگه هدیه به

خاطر جشن تولدش باشه یعنی اینکه او برات مهم هست و انسان با ارزشی هست.

به نظر من اگه خواندن تفکرات یه چیز عمومی بشه ، دیگه دنیا مثل سابق زیبا نیست.

دکتر گفت البته خوبی های زیادی هم داره ، مثلا ادم های با تفکرات مشابه بهتر همدیگه رو میشناسن و با هم دیگه جور میشن و بیشتر پیشرفت میکنن.

به نظرم خیلی خوب میشه

من که خودم دوست ندارم هر کسی بتونه به تفکرات من راه پیدا کنه، بعضی از تفکرات دیگه خیلی خصوصی هستن.

نظرتون چیه تفکرات چند تا از افراد تاثیر گذار توی دنیا رو بررسی کنیم؟

من گفتم مثلا چه افرادی؟

به دنبال در دسر هستی.

دکتر گفت در دسری که نداره ، تا زمانی که هیشکی از ساخت این دستگاه مطلع نشه ، هیچ درد سری نداره.

مهندس گفت من که خیلی دوست دارم ببینم چه کسی بزرگترین قدرت رو توی دنیا داره و هدفش چیه.

من گفتم بی خیال،برامون در دسر ساز میشه.

دکتر گفت چه درد سری اخه؟

من گفتم همچین در دسری هم نیست فقط احتمال اینکه کشته بشیم خیلی زیاد میشه.

مهندس گفت نظرتون چیه که تحقیق خودمون رو ادامه بدیم.

من گفتم چطور؟

مهندس گفت موقعی ای که تفکرات دانشجوها رو آنالیز میکردم بعضی از سیگنال ها کاملا شبیه همدیگه بودن یعنی چندین نفر به طور همزمان یه سیگنال توی ذهنشون شکل میگرفت که این سیگناله دارای طول موج و انرژی و دامنه یکسانی بوده ، برام خیلی عجیب بود.

مهندس گفت نظرتون چیه در یه محل عمومی یه امواج گیر کار بذاریم و با نرم افزار سیگنال های مشابه رو بررسی کنیم و آمارشون رو به دست بیاریم.

دکتر گفت نظر خوبی هست ،بیاین توی یه مدرسه این امواج گیر رو کار بذاریم.

مهندس گفت ، جا گذاری امواج گیر به عهده ی من ، من شبکه ی اینترنت یکی از این دبیرستان ها رو راه انداختم به بهونه ی عیب یابی و بازدید دوره ای این جاسازی رو انجام میدم.

ما اینکار رو انجام دادیم و به طور شگفت انگیزی دیدیم که حرف مهندس درست بود ، سیگنال های مشابه زیادی وجود داره.

از لحاظ علمی و فلسفی چنین چیزی غیر ممکن بود فقط یه دلیل می تونست وجود داشته باشه اینم، اون که این تفکرات از یه منبع به خصوصی به مغز دانش آموزان القا بشه.

کنجاوی ما برای پیدا کردن اون منبع فرستنده سیگنال خیلی زیاد شده بود وقتی که سیگنال های مشابه رو بررسی و باز

خوانی کردیم عموماً یأس و نا امیدي را در غالبی از توهم خوشی زودگذر القا می‌کردن.

البته واکنش مغز هر دانش آموزی نسبت به این سیگنال‌ها متفاوت بود بعضی‌ها مقاومت می‌کردند و بعضی‌ها هم درگیر این توهم شده بودند.

من برای اینکه از تاثیر این سیگنال‌ها بیشتر با خبر شوم نیاز داشتم تا عملکرد درسی دانش آموزان رو مورد بررسی قرار دهم و ببینم این سیگنال‌های ارسالی چه تاثیری بر فعالیت‌های درسی دانش‌آموزانی که در برابر این سیگنال مقاومت نشون نمیدن داره.

با بررسی سیگنال‌های مغز مدیر مدرسه ، فهمیدم که چه شخصیتی دارد.

او عاشق شعر و ادبیات بود ، بسیار دوست داشت که فعالیت اجتماعی داشته باشد و در اجتماع دیده بشه و شخص دوست داشتنی‌ای باشه. و از اینکه در دوران جوانی خود را محدود کرده بود و فعالیت اجتماعی چندانی نداشت ، همیشه خود را سرزنش می‌کرد.

من از شخصیت او نهایت استفاده را بردم به او گفتم که در حال انجام یک تحقیق علمی هستم و سوابق فعالیت های علمی خود را به او نشان دادم و اعتمادش را جذب کردم و با او گرم گرفتم و به کمک او لیست نمرات دانش آموزان رو بدست آوردم.

تداوم سیگنال های ارسالی مشابه ما را بسیار کنجکاو کرده بود.

از مدیر مدرسه خواستم که هنگامی که کارنامه ها رو به دانش آموزان میده ما در جریان بذاره تا ما بتونیم نمرات را در نرم افزار با شخصیت های دانش آموزانی که نسبت به سیگنال های القا شده واکنش نشون میدن تطبیق بدیم.

خوشبختانه کار چندان مشکلی نبود و به کمک مدیر مدرسه توانستیم این معما را حل کنیم.

نود و سه درصد دانش آموزانی که نسبت به سیگنال های القا شده مقاومت نشون نمی دادند، پایین ترین نمرات را داشتند.

این نتیجه گیری سبب شد که نسبت به القا تفکر حساس تر شویم.

من پیشنهاد دادم که در یک دفتر ثبت ازدواج این آزمایش را تکرار کنیم.

دوباره به این نتیجه رسیدم که سیگنال های القایی مشابه تاثیر زیادی بر طلاق ها و جدایی ها دارند.

هدف دکتر از ساخت دستگاه آنالیز تفکر، کمک کردن به بیماران دارای مشکل نخاعی بود و مهندس هم میخواست به کمک دکتر وسیله های پزشکی در رابطه با مغز و بیماری های مغزی بسازه و من هم به دنبال کامل کردن نظریه فلسفی خود درباره فکر کردن و منشاء تفکر بودم.

ما به این نتیجه رسیدیم که تفکرات به مغز انسان ها القا میشن اما منبع القا تفکر برامون نامشخص بود.

من به بچه ها گفتم، خوب حالا چیکار کنیم. به نظر شما منبعی که فکر رو به مغز القا میکنه چه هدفی میتونه داشته باشه.

مهندس گفت هر چی که باشه هدف پستی هست.

من گفتم: ببینید القا کردن تفکر بحث پیچیده ای هست باید خیلی بیشتر در موردش فکر کنیم.

جالبه ما میخواهیم با فکر کردن ، تفکر رو بشناسیم. ما میخواهیم با ابزار مغز ، به شناخت مغز برسیم. دو حالت

وجود داره ، اول اینکه اگه مغز طوری برنامه ریزی شده باشه که امکان شناخت خودش ،توسط خودش در نظر گرفته باشه این کار امکان داره.

و دوم اینکه اگه مغز تمایلی به شناخت خودش نداشته باشه این کار احتمالاً نشدنی باشه.

البته فقط تفکر نیست که بر روی مغز تاثیر میذاره ، طبیعت نیز میتونه بر روی تصمیم گیری های آدم ها تاثیر مستقیم بذاره.

فرض کنید که داخل نوشابه ها یه فرمول شیمایی کار بذارن که بخشی از قسمت مغز که مربوط به تصمیم های هیجانی هست رو فعال تر میکنه و تصمیم های منطقی رو کند تر میکنه ، این تغییرات این قدر کند باشه که به مرور زمان خودش رو نشون بده و یه دفعه هیشکی متوجه نشه و از اون جایی که آدم ها نسبت به هیجان راغب هستند ، خوردن این نوشیدنی دستکاری شده یه نوع تفریح براشون محسوب بشه ، بنابراین نوشیدن نوشابه توی برنامه غذایی قرار میگیره و به راحتی بعد چند ماه سبب میشه که آدم ها به جای تصمیم های منطقی ، تصمیم های هیجانی بگیرن.

در واقع از نیاز به هیجان ادم ها سوءاستفاده شد.

نمونه دیگه همین مواد مخدر هستن. رسیدن به قدرت و پول باعث شده که مواد مخدر شیمیایی تولید بشه و لذتی که توی این مواد وجود داره باعث شده که خیلی از انسان ها اسیر لذت بشن.

مهندس گفت علت استفاده از مواد مخدر توسط ادم ها ، لذتی هست که توی این مواد وجود داره ، در واقع یه توهم لذت بخش برای ادم ها به وجود می یاره.

دکتر گفت نه اشتباه نکن توهم نیست عین لذت هستش ، یه بخشی از مغز مخصوص لذت طراحی شده که مواد مخدر سبب میشن که اون قسمت از مغز به شدت تحریک شیمیایی بشه و شخصی که در حال استفاده کردن هست لذت ببره

مهندس گفت: یه سوال چرا داروی ضد اعتیاد درست نشده یا اینکه برای ساختنش تلاشی نمیکنن. مطمئنا این دارو برای خیلی ها نیاز مبرم هست.

دکتر گفت: اگه این دارو درست بشه شاید الان من و تو هم معتاد بودیم. لذتی که این مواد دارن اینقدر زیاد هستش که اگه امید به بهبودی و درمان توسط دارو وجود داشته باشه به جرعت میتونم بگم اکثر آدم ها تجربش میکنن و فقط بایه بار تجربه کردنش معتادش میشن ، طوری که حتی اگه داروی ضد اعتیاد کنار دستت هم باشه ازش برای ترک کردن اعتیاد استفاده نمیکنی.

این ترس هست که الان مردم رو کنترل میکنه. ترس باعث میشه که کمتر به سمت اعتیاد برن ، این ترس باید همیشه وجود داشته باشه.

مهندس گفت اینا که تفکرات خودشون رو به مغز های مردم القا میکنن ، احتمال خیلی زیاد قادر به خوندن تفکرات هم هستن.

من گفتم شک نکن، مطمئنا اونا قبل از اینکه قادر باشن فکر القا کنن ، فکر خوانی کردند. اصلا شاید همزمان هر دو کار

رو با هم انجام میدن، با خوندن تفکرات به نیاز های ادم ها پی میبرن و با القای تفکرات از نیاز های ادم ها به نفع خودشون استفاده میکنن.

باز خدا رو شکر، خوبه که قادر نیستن مستقیما ادم ها رو کنترل کنن ، اینم به خاطر اینه که ادمی اختیار داره. اما به هر حال تاثیر بسیار زیادی روی دنیا میذارن.

مهندس گفت ، بگذریم ، برنامه چیه، نظرتون درباره از سر گرفتن هدف خودمون و ساخت دستگاه های پزشکی چیه؟

دکتر گفت چه فایده، وقتی که القا تفکر این اندازه روی زندگی ادم ها تاثیر مخرب میذاره و کسی متوجه نشده ، ما اگه ساده از کنارش رد بشیم ، هر چی هم که بیمار درمان کنیم مثل اینکه کارچندانی نکردیم.

قدرت های بزرگی وجود دارن که با هدف های پستشون دارن دنیا رو کنترل میکنن.

تازه با ساخت اولین دستگاه ، دانشمندهای اونا متوجه پیشرفت علمی ما میشن و مطمئنا جونمون به خطر می افته

من گفتم چاره چیه ، چه کاری از دست ما بر می یاد

ما اونقدر قدرت نداریم که بخوایم جلو همچین قدرتی رو بگیریم ، حتی نمیتونیم رسواشون کنیم به راحتی با القای تفکر باعث میشن که ما مجرم شناخته بشیم.

اونا به احتمال خیلی خیلی زیاد بزرگترین قدرت دنیا هستن و با ثروتی که دارن و اون همه دانشمندی که براشون کار میکنه به راحتی میتونن ما رو از روی زمین محو کنن.

به نظرم بیاین بی خیال شیم و برگردیم سر کار و بار زندگی سابقمون، ما قبلا هم ادم های موفق بودیم

مهندس گفت به هر حال این تصمیمی بود که چهار سال پیش گرفتیم و بعد کلی سختی تازه به نتیجه رسیدیم ، اگه بخوایم از

نتیجه کارمون استفاده مفیدی نکنیم یعنی اینکه وقتمون رو بی خودی به هدر دادیم.

دکتر گفت اخه چه کاری از دست ما برمی یاد ، مهندس گفت خیلی کار.

بهترین کار اینه که تووی یه تحقیق علمی رسواشون کنیم.

دکتر خندید و گفت:رسواشون کنیم؟کی رو رسوا کنیم، فکر میکنی کسایی که صاحب این قدرت هستند ، شناخته شده هستن.

از کجا بدونیم کی هستن و کجا هستن.

من گفتم فرض کنیم که فهمیدم ، مطمئنا این بزرگترین قدرت موجود در دنیا هست ، چه قدرتی می خواد جلوشون رو بگیره.

اصلا اینا میتونن فکر القا کنن یعنی می تونن به راحتی از دید مردم ما رو رسوا کنن و خودشون رو قهرمان جلوه بدن.ما حتی توان رسوا کردنشون رو هم نداریم.

دکتر گفت : اونا افکاری رو القا میکنن که به ظاهر درست هستن اما در واقع یه نوع توهم لذت بخش هست ، هدفشون هم گیج کردن مردم هست که سردرگم بشن تا بتونن از اون طرف از نادانی مردم سوء استفاده کنن.

ما نیاز داریم فکر یکی از افرادی که برای اونا کار میکنه رو بخونیم ، یکی از افراد نزدیک، تا اول بفهمیم که چطور بر دنیا تاثیر مستقیم می دارن . بی شک القای تفکر، تاثیر غیر مستقیم اونا هست.

مهندس گفت حالا چطور این فرد رو پیدا کنیم.

من گفتم :حتمی این قدرت بزرگ کارگزارانی توی دولت های مختلف دنیا دارن.ما باید از طریق اونا به مرکز اصلی قدرتشون پی ببریم.

البته نیاز داریم تا دستگاه خودمون رو ارتقاء بدیم که بتونیم از راه دور، بدون کار گذاشتن اموج گیر به تفکراتشون راه بیابیم.

مهندس گفت من روی این قضیه فکر کردم ، شدنیه ، ما می تونیم با استفاده از امواج الکترومغناطیسی ای که برای کار

برد های مختلف فرستاده میشن به جای امواج گیر استفاده کنیم.

بعد چهار ماه کار بلاخره مهندس تونست ایده خودش رو عملی کنه و کار ما رو خیلی آسون تر کرد.

ما بدون سفر کردن به کشور های مختلف می تونستیم تفکرات سیاستمدارهای اونا را تجزیه و تحلیل کنیم.

ما تفکرات سیاستمدار های هشتا از بزرگترین و ثروتمند ترین کشور های دنیا رو بررسی کردیم. و از بین اون سیاست مدارها افرادی را که تفکراتشون مربوط به قدرت بزرگ پنهانی بود رو مشخص کردیم.

اونا هیچ محدودیتی برای رسیدن به اهدافشون در نظر نمیگرفتن و بزرگترین تاثیرات مخرب بر روی دنیا نتیجه ای از تفکر اونا بود.

اونا برای آینده دنیا برنامه ریزی کرده بودند و دوست داشتند به هدف تعیین شده خودشون برسند.

یک نگاه مادی گرایی به دنیا داشتن و بهترین زندگی برای اونا زندگی پر از لذت بود. برایشون نوع کار معنایی نداشت. مدیریت چندین شرکت زیر زمینی و مخفی را بر عهده داشتند که ما رو به شدت به فعالیت اون شرکت ها و تاثیر اونا بر دنیا کنجکاو کرده بود.

یکی از اون شرکت ها وظیفه اش ساخت مواد توهم زایی بود که هنوز وارد بازار جهانی نشده بود. مصرف این مواد به قدری لذت بخش بود که تمام افرادی که در اون شرکت کار میکردند وابسته به مصرف کردن ماده توهم زا بودند.

یکی دیگه از این شرکت ها در حال ساخت دستگاهی بود که قادر بود هر کابری را به کاربر دیگه متصل کنه بدون اینکه هویتش ابراز بشه.

بیشتر تمرکزشون بر روی همین شرکت بود ، چون طبق پیش بینی که کرده بودند تمام مردم دنیا از این دستگاه در زندگی خود استفاده میکنند، در واقع وسیله مثل گوشی موبایل اما بسیار توانمندتر با قابلیت تغییر دادن هویت در حال ساخت بود.به کمک این وسیله افراد در یک توهم قرار میگرفتن ، توهمی بسیار شبیه به واقعیت ، با تخیل خود یک شخصیت برای خودشون در نظر می گرفتند و به کمک این دستگاه اون شخصیت در غالب یک شکل سه بُعدی به وجود می اومد یعنی هر شخصی می تونست یک فرد سه بُعدی مثل خودش یا زیبا تر و بهتر از خودش رو تصور کنه و به کمک این دستگاه هولوگرام سه بُعدی ای از اون شخص ساخته شه.

و با اون شخص با شخصیت های به وجود اومده توسط افراد دیگه ارتباط برقرار کنه.

در واقع ارتباطی مانند شبکه های اجتماعی اما بسیار قوی تر و پر حس تر ، بسیار شبیه به واقعیت

مثل اینکه هولوگرم کار روح رو انجام میده و از جسم واقعی جدا میشه و سفر میکنه و ارتباط برقرار میکنه

این دستگاه به سنسورهای مجهز بود که به بدن آدمی وصل می‌شدن و قادر بودن حس‌های دریافتی هولوگرام را به بدن منتقل کنند.

استفاده از این دستگاه به قدری وسوسه بر انگیز بوده که با ورودش به بازار مطمئناً همه‌ی مردم دنیا بعد چند سال یک نمونه از اون رو خریداری میکنند

شاید فکر کنید که وجود این دستگاه چه عیبی داره؟

و یک نوع پیشرفت علمی محسوب میشه و سبب میشه که ارتباط آدم‌ها با یکدیگره بسیار قوی تر بشه

سبب میشه سفر کردن مجازی هم به قابلیت‌های دنیای مجازی اضافه بشه و افراد با حس قوی تری از ارتباط با دیگران بهره مند بشن.

البته درست هست و این قابلیت‌ها ارزشمند هستن. اما این دستگاه یه عیب بزرگ داشت و اون نداشتن هویت ثابت برای استفاده کننده‌ها بود.

شرکت برای اینکه مردم رو وابسته به خودش بکنه ، مردم رو به سمت تغییر دادن هویت سوق میده وقتی که هویت آدم‌ها یک هویت جعلی باشه کنجای ای که توی وجود همه‌ی

ادم ها هست سبب میشه که مردم مدام شخصیت های متفاوتی رو بخوان که تجربه کنن و از هویت واقعی خود دور بشن و خود واقعیشون رو درک نکنن.

بلاخره با پیشرفت علم چنین دستگاهی ساخته میشه اما اونا میخوان زود تر مراحل ساخت این دستگاه رو به پیش ببرن تا بتونن به کمک ابزار تغییر هویت کنترل مردم رو به دست بگیرن و مردم رو وابسته به خودشون بکنن.

البته اینکه میگم مردم، همه ی مردم رو شامل نمیشه ، بلاخره هستند انسان هایی که فقط با هویت واقعی خودشون از این دستگاه استفاده میکنن اما این افراد بسیار کمیاب هستند چراکه درک کردن لزوم استفاده از هویت واقعی کار هر کسی نیست و دوم اینکه وجود کنجکاوی در درون آدم ها برای پیدا کردن حقیقت ، بزرگترین وسوسه میشه برای تغییر دادن هویت.

ما با بررسی کردن امواج مغزی چند نفر از کارکنان اون شرکت یه نفر رو انتخاب کردیم و سعی کردیم که اعتمادش رو جلب کنیم تا بتونه کمکمون کنه ، یه ریسک بزرگ بود که ما برای حل کردن معمای به وجود اومده مجبور بودیم این ریسک رو بکنیم.

ما شخصی رو انتخاب کردیم که آشنا با فیزیک و علاقه مند به فلسفه بود . شخصی که با علاقه وارد بحث های فلسفی میشد بهترین گزینه برای کمک کردن به ما بود.

وقتی که با اون شخص در یک رستوران قرار گذاشتیم و از او در باره القا تفکر و هدف شرکتی که توش کار میکنه پرسیدیم.

با صدای بلند شروع به خندیدن کرد. خنده ای معنا دار .

اون گفت القا تفکر و دوباره با صدای بلند خندید.

ما با تعجب به اون شخص نگاه میکردیم.

بلاخره به حرف او مد و گفت: من کار شما رو تحسین میکنم ، شما با ساختن دستگاه آنالیز تفکر کار بزرگی انجام داده اید. اما نتیجه که گرفتید ، نتیجه ای احمقانه هست.

هیچ منبع بیرونی ای برای القا کردن تفکر وجود نداره. این تفکرات مختلف از درون خود آدم ها نشأت میگیرن.

آدم ها به ذات پرستشگر آفریده شده اند. انسان هیچ وقت نمیتونه پرستشگر نباشه.

من گفتم : اما توی دنیا آدم های زیادی هستن که هیچ دینی ندارن.

او گفت: اون افراد در واقع خودشون را میپرستن.

من گفتم : خب حالا چه ربطی به القاء تفکر داره.

گفت: پرستش کردن یعنی هدف داشتن ، هیچ وقت ،انسان نمی تونه بی هدف زندگی کنه. انسان ها همیشه هدفی برای رسیدن بهش دارن. حتی اون آدم هایی که میگن ما بی هدف هستیم به خودشون دروغ میگن.

من گفتم هنوز ارتباط صحبت های شما رو با القاء تفکر نفهمیدم.

گفت: وقتی انسان به ذات پرستشگر آفریده شده باشه. معبود هایی هم وجود داره. اون معبود ها هستن که به پرستشگر های خودشون فکر القا میکنند.

اگه تو معبودت رو یک سنگ انتخاب کنی اون سنگ به مغز تو فکر القاء میکنه .

من گفتم : اما ما میدونیم که یک سنگ همچین قدرتی نداره.

گفت: اگه معبود تو بود به قدرتش ایمان داشتی.

من گفتم: شما میخوای بگی که القاء تفکر در واقع بازتاب تفکرات خودمون هست؟

مهندس گفت: ما در واقع سیگنال های ورودی به مغز رو تجزیه و تحلیل می‌کردیم ،امکان داره که سیگنال های ورودی به مغز همون سیگنال های خروجی ای باشن که به نحوی تقویت یا تضعیف شده ان.

دکتر گفت: عجب داستانی شده. آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گشتیم.

من گفتم : یعنی شما می‌گویی که هر شری به انسان برسه علتش خودش هست.

گفت: البته .

من گفتم دلیلی هم برای این حرفت داری؟

گفت: واضحه،اگه تو بدی بکنی بازتاب همون بدی به تو میرسه. البته خیلی چیزا هستن که ظاهرشون خیر هست اما در واقع شر هستن و شرهایی هم وجود دارن که در واقع خیر هستن.

فرض کن که تو در یک مسابقه ورزشی شکست خوردی و بعد از اون تلاش بیشتری برای قوی تر شدن کردی که باعث شد در یک مسابقه خیلی مهم تر پیروز بشی. در حالی که اگه

توی اون مسابقه شکست نمی خوردی ، پیروزی تو باعث غرورت میشد و غرورت تو رو به زمین میزد.

من گفتم : با این حساب وقتی که خیر و شر مشخص نباشن آدم ها سر گردون میشن و باعث میشه که نتیجه رفتار، ارزش خودش رو از دست بده.

گفت:خیر خیر هست و شر شر هست.ضعف ما در شناخت خیر و شر باعث نمیشه که نتیجه بی ارزش بشه.

هر خیری که به انسان ها برسه علتش معبود اون انسان هست.اگه شخصی معبود حقیقی داشته باشه در واقع هدفش حقیقی هست و نتیجه رفتارش هر چی که باشه برایش خیر هست. اما اگه معبودش ،معبودی غیر از حقیقت باشه یعنی اینکه هدفش ، هدفی توهمی هست و هر خیری که در طی رسیدن به هدفش به اون شخص برسه یک خیر توهمی است و در واقع یک شر حقیقی هست.

من گفتم: اکثر آدم ها حقیقت و راستگویی رو قبول دارن اما در زندگی هر وقت که لازم بدونن دروغ میگن، یعنی بر خلاف باور خودشون عمل میکنن.

گفت: اون ادم ها بزدل هستن. معبود اون ادم ها گاهی هوای نفسشون هست گاهی خدا ، اما چون به حقانیت صداقت پی بردند در گفتارشون حقیقت رو قبول دارن اما چون بزدل و ترسو هستن دروغ میگن.

دروغ ابزار ادم های ترسو هست. ترس هم از طرف شیطان به انسان القاء میشه تا سبب بشه ادم دروغ بگه.

من گفتم ببخشید ، گفتین القاء میشه؟

گفت: آره القاء میشه. اما از طرف شیطان به انسان القاء میشه.

من گفتم: چه دلیلی داری که ثابت میکنه شیطانی وجود داره.

گفت: اینکه ادم ها دروغ هایی میگن که در درون خودشون به دروغ بودن اون گفتار واقف هستن. ظاهر دروغ خیر به همراه داره اما باطن دروغ شر و نرسیدن به مقصد و هدف هست. مثلاً تو حتی اگه چند بار از دروغ استفاده کرده باشی و به هدفت نزدیک نشدی باز هم برای دروغ گفتن دلیل می تراشی.

چرا وقتی که فهمیدی دروغ ابزاری هست که تو رو از هدفت دور میکنه باز هم از این ابزار استفاده میکنی؟

من گفتم: شاید هدف چیز دیگه ای باشه.

گفت: اگه هدفت چیزی باشه که دروغ ابزار رسیدن به اون هدف باشه در واقع معبودت رو تغییر دادی چون معبود انسان همون هدف انسان هست و از جایی که برای رسیدن به هدفت از دروغ استفاده کردی در واقع معبودت هوای نفست هست.

من گفتم: یعنی چی که معبود انسان هوای نفش هست؟

گفت: خیلی ساده هست یعنی اینکه برای لذت بردن از ابزار دروغ استفاده کنی.

من گفتم: شخصی که مواد مخدر استفاده میکنی ، لذت میبره. اما دروغی نمیگه.

گفت: اون شخص بزرگترین دروغ ها رو به خودش میگه. بعد از مصرف، اون شخص در یک توهم زندگی میکنه ، توهم یعنی دروغ.

من گفتم: موادی وجود دارن که تنها با یک بار مصرف کردن انسان رو وابسته به خودشون میکنن. اگه انسانی از روی ناآگاهی وابسته این مواد بشه علت وابستگی اون شخص چی میتونه باشه؟

گفت: کنجکاوی احمقانه علت وابستگی اون شخص هست. حماقت یعنی انتظار بیهوده داشتن. یعنی بر خلاف قوانین واقعی طبیعی انتظار داشتن. هر چه که بر خلاف حقیقت باشد، نتیجه واقعی آن پشیمان کننده هست. هر چند که گاهی شخص فرصت پشیمان شدن نیز پیدا نمیکند.

کنجکاوی احمقانه یعنی انتخاب کردن مسیری که از نتیجه ی آن آگاه نیستیم. انتخاب مسیر یعنی داشتن هدف، هدفی که از روی نا آگاهی انتخاب شود یعنی بیهوده کاری و بیهوده کاری یعنی حماقت.

من گفتم: برایم یک سوال به وجود اومد. شما که این همه دلیل و برهان برای اعتقادات داری چرا برای شرکتی کار میکنی که هدفش ساختن دستگاه هایی هست که برای استفاده کننده هاش هویت مشخصی وجود نداره؟

گفت: من چه برای این شرکت کار بکنم چه کار نکنم، بلاخره این دستگاه ها ساخته میشن.

این خود انسان ها هستن که باید به این نتیجه برسند که با هویت واقعی خودشون از این تکنولوژی استفاده کنن.

من گفتم: بلاخره آدم هایی وجود دارن که به این درک نرسیده اند و نخواهند رسید. بهتر نبود که چنین امکانی رو برای افرادی که قصد سوء استفاده دارن رو فراهم نمیکردن.

گفت: البته که بهتر بود. اما صاحبان این شرکت هدفشون بدست آوردن ثروت هست و معبودشون ثروتشون هست، بدیهی است که اونا تمام تلاش خودشون رو میکنن تا پول بیشتری بدست بیارن.

مهندس گفت: به نظر شما چرا تغییر دادن هویت کار اشتباهی هست. افراد میتونن شخصیت های متفاوتی رو تجربه کنن. با تفکرات مختلف زندگی کنند و این باعث میشه که بهتر همدیگه رو درک کنند.

گفت: فقط به خاطر دروغی هست که بهم دیگه میگن. اگه یک آدم خود واقعی اش نباشه. نه تنها خودش زندگی های متفاوتی رو تجربه نمیکنه بلکه زندگی خودش رو نیز تجربه نمیکنه چون خود واقعی ای که باید باشه نیست. وقتی آدم ها خود واقعیشون نباشن اعتماد کردن به شدت از بین میره و وقتی که اعتماد کردن از بین بره بدست آوردن شناخت سخت تر و دشوار تر میشه.

دکتر گفت:خب ، چه فایده ای داره که به نظرتون برخی از آدم ها تمایل پیدا میکنند به تغییر دادن هویتشون؟

گفت:آدم هایی که معبودشون هوای نفسشون باشه مدام به سمت تغییر دادن هویت میرن.میدونی علت اینکه مردم به مواد مخدر اعتیاد پیدا میکنن همین لذت تغییر هویتی هست که در توهمشون صورت میگیره.شخصی که مواد مصرف میکنه از خود واقعی اش دور میشه و با شخصیت توهمی دیگری زندگی میکنه.

و چون اون شخصیت توهمی رو دوست داره از مواد لذت میبره و چون لذت میبره ،وابسته به مواد میشه.

بنابراین فایده اش لذت بردن هست و عیب اون وابسته شدن و از خود واقعی دور شدن هست.

من گفتم : خب برای امروز کافی هست.از شما به خاطر گفت و گوی خوبی که با هم داشتیم سپاسگزارم. بعد از خوردن ناهار در کنار دوستان، برای ساختن دستگاه های پزشکی با هم قرار گذاشتیم.

نتیجه ای که من گرفتم این بود که انسان های موفق هدف هایی حقیقی دارند و برای رسیدن به آن اهداف پاک تلاش

میکنند و در راه رسیدن به هدف هر شکستی، پیروزی می
باشد.